

ننه غنچه

بعضی از آدمها مثل درخت‌های پرشاخ و برگی هستند که سایه خود را بی دریغ بر سر آنهایی که از گرمای طاقت‌سوز تابستان بدنبال سایه‌ساری می‌گردند، می‌گسترانند. چنین آدمهایی حتی اگر چشم بر جهان هم ببندند، سایه و یاد نیکشان همواره با ما است. با ما می‌خندند، با ما می‌گریند و خلاصه دست نوازشگر و مهربانشان بر سر ما است. ننه غنچه ما هم از همان سروهای سایه‌گستری بود، که تا بود، کارش کاشتن غنچه لبخند بر لبان ما بود و حالا هم که نیست و سالها است که عمرش را داده به شما، هر وقت یادمان می‌افتد، غنچه تبسم بر لبانمان شکوفه می‌زند.

* * *

ننه غنچه، ته دلش شاه را خیلی دوست داشت، چرایش را خودش هم نمی‌دانست. با اینکه چند تا از پسرها ونوه‌هایش به خاطر مبارزه و مخالفت با رژیم شاهنشاهی سالهای مدیدی را در زندان‌های شاه گذرانده بودند، اما باز هم وقتی اسم شاه به میان می‌آمد، ننه غنچه قلقلک‌اش می‌آمد و به اصطلاح خوش‌خوشان‌اش می‌شد. تا این که سالهای فراموش نشدنی ۵۷ - ۱۳۵۶ فرا رسید. سالهایی که هر روز در گوشه و کنار شهر

تظاهرات ضد دولتی بر گذار می‌شد و فریاد « بگو مرگ بر شاه » کلامی بود که بر لب و دهان میلیونها نفر جاری بود. ننه غنچه که ناظر همهٔ جریانات بود، خون خونس را می‌خورد و چیزی نمی‌گفت. تا اینکه ماجرای تیراندازی میدان ژاله پیش آمد و نیروهای ارتشی در ۱۷ شهریور مردم بی‌گناه را مثل مور و ملخ از دم تیغ گذراندند و به ویژه زمانیکه تظاهرات جوانان محل زندگی ننه به خون کشیده شد و تعدادی از جوانان محله کشته شدند، یواش یواش صدای ننه هم در آمد. اوائل سعی می‌کرد از بیرون رفتن بچه‌ها جلوگیری کند. می‌گفت :

- نرین بیرون ننه، مگه از جونتون سیر شدین؟ مگه نمی‌بینین سربازای این شمر ذوالجوشن، مثل مورچه آدم می‌کشن؟. خدایا خونه این مرتیکه ظالم رو خراب کن. آخه این پدرسگ چی می‌خواد از جون جوونای مردم ؟

وقتی بچه‌ها در جوابش می‌گفتند که:

- نه، ننه چیزی نمیشه، فقط گاز اشک آور می‌اندازند،...

فریادش بلند می‌شد که :

- ای وای خاک عالم به سرشون، گاز عشق آور دیگه چرا؟

و ما هر چه توضیح می‌دادیم که گاز عشق آور نه، بلکه گاز اشک آور،

به خرج ننه نمی‌رفت. مرغ ننه یک پا داشت. او همیشه گاز اشک آور را « گاز عشق آور » تلفظ می‌کرد.

* * *

چند ماه مانده به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ننه غنچه دیگر فقط نفرین نمی‌کرد. او فعال شده بود. در تظاهرات هم شرکت می‌کرد. وقتی از او می‌پرسیدیم :

- ننه، راستی چطور شده که در تظاهرات شرکت می‌کنی، مگه خودت نمی‌گفتی خطر داره ؟،

جواب می‌داد که:

- آخه ننه جون، امام گفته. سید اولاد پیغمبر گفته. الهی دردش بخوره تو سر هرچی پدرسوختهٔ کافر نامسلمونه!

در قلب مهربان ننه غنچه ، دیگر جائی برای شاه نبود. خمینی با ریش سفید بلندش قلب او را هم تسخیر کرده بود. یک روز بعد از ظهر که ننه خسته و درمانده از تظاهرات برگشته بود، یکی از بچه‌ها پرسید:

- ننه ، امروز توی تظاهرات چه شعاری می‌دادین ؟

ننه که خسته و بی‌حوصله بود، در حالی که سرش را تکان می‌داد گفت :

- والا چه می‌دونم. جلویی‌ها یه چیزائی می‌گفتن و ما هم جواب می‌دادیم :

- کاسه سالادو بگیر !

ما همه با تعجب یکدیگر را نگاه کردیم . ننه هم متوجه نگاه‌های غیر عادی ما شد، اما چیزی نگفت. علی نوه کوچک ننه که از خنده دلش را گرفته بود و ریسه می‌رفت، با دهانی پر از خنده خطاب به ننه گفت :

- ننه جون کاسه سالادو بگیر چیه؟ « کارتر و سادات و بگین !».

بیچاره ننه غنچه ، نیمه دوم شعار معروف « مرگ بر سه مفسدین ، کارتر و سادات و بگین » را کج و کوله فهمیده بود. از این اشتباه خود ننه هم خنده‌اش گرفته بود. همه خندیدیم.

ننه مچاله شده بود. دلم گرفت. ننه داشت پیر می‌شد. غروب آفتاب عمر ننه داشت نزدیک می‌شد و من برای این که کسی اشک‌هایم را نبیند، از خانه زدم بیرون.